







۹۸۶۴ - ۹۷۸

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: <u>تعلیم و تربیت در ایران</u>		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
موضوع	۸۶۳۰۳	
شماره قفسه: <u>۷۰۷۰۵۳</u>		

بازدید شد  
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده  
۷۷۵۲



وقت که نام باد و فغان شد  
چون بگذرد و فغان که بماند

عرض کردیم بزرگواران  
کفرانه در بهار بماند

۵۱۶



۷۷۵۵  
۸۲۶۱

کفرانه در بهار بماند  
عرض کردیم بزرگواران

نه جیب بخت این سحر فایده  
معجزه ادا و است همچون کینه که بماند

صفحت بخت از اهل کار بماند  
مستقیم رسم از بخت  
مستقیم رسم از بخت  
مستقیم رسم از بخت

کفرانه در بهار بماند  
عرض کردیم بزرگواران

بصورت خفا که در دست بخت  
که در این سحر که در دست بخت  
وجود است و بخت در دست بخت  
بخت که در دست بخت  
بخت که در دست بخت  
بخت که در دست بخت

بخت که در دست بخت  
بخت که در دست بخت  
بخت که در دست بخت  
بخت که در دست بخت  
بخت که در دست بخت  
بخت که در دست بخت





[illegible]

دلمنا

ولهذا يطلق عليه السر جباراد المراد بهذا المعنى الدوران في جبر من يستعدوا، لذلك تفرق بين مقام النفس والقلب  
القلب من سره بغيره بل في ولكن يشرح عليك ما يطلع مني، به يستعد له تلك المقامات فغيره حاصل اليقين  
شرح النور من صاحب الكمال له يكون الله صاحب الكثرة ووهذا المقام يدل على أنه في مقام الله تعالى  
والنفس وان يحل في مقام القلب فيترقب لم يصل إلى مقام الفاضل به رك الخفة اذ لو لم يكن ثم في مقام  
يستعدوا التمكن في الولادة وهو مقام البقاء بعد الفناء في عين الجمع وكان يستغرق في ذات الله  
لم يكن له وجود عين يطلع منه السر اذ كان كسل في مقام الولاية يستغرق في مقام الجمع لم يشرح اليه سره  
في مقام البقاء بعد الفناء موجود بالوجود والموجود يستحق في محله، لهذا لا أحده في كماله فلهذا  
به محسوس في ذات يطلع منه ذلك السر عند حقهم سجد العباد به وشرح على المستغرق ان تلك قال كسل  
او مثلك يخيب سائلا منه ان تلك تلحق اذ لو لم يكن بالمستول عنه بوصف السيل عنه  
ولو لم يستعد لذكر ان المطلق لم يرجع به ولهذا القلب الوجه ان توا، ان قال بعض العرفاء لم  
يعطيه لم يكن يعطى اعبه بغيره قوله نعم ادخل في سجد لك وهذا اجابه به اوله بان  
الحقيقة كشف سجات الجلال من غير اشارة وهو سبحانه بحسب رتبة  
بمثل ان ذلك كان صاحب القلب هو مقام شليات الصفات او يستبدل لا احتجاب الوجه  
البناء في حجب الصفات كما ان السجالات هو نذر الوجه من دون احتجاب الوجه به الذات الموجود  
من جميع لوازمها واستجبات هو انوار انبثات الصفات التي هي حجب الوجه وسمي سجات



بعد ان انوار بنيت الذات هي سجات بديل من غير رة اي بدنية رة ولو عليه اورد  
 اي ان حقيقة هو مطلق الوجه ان يكتف حجب لصفات عنه نفى سجات وجه سواء وله  
 يتقي وجبر ربك في سجد الكرام وقال سبحانه لكل شئ ما لك الله وجهه وكما قال النبي <sup>عليه السلام</sup>  
 ان الله تعالى سبعين الف حجاب من نور وظلمة لو كشفها لاحرق سبحا  
 وجهه ما انتهى اليه بصر من خلقه فنداد كرم الله وجهه الى مقام  
 الفنى والبروز من وراء حجب لصفات الاعراض كنف الذات لم يكتف به كذا في  
 قوة الله سبحانه وعلية بان ذلك الكشف قد يكون من كون صاحب مقام التكوين وديان  
 على مقام الوحدة الله بالاشراق والهداية فكيف من الصفات بل يميزها واما استمرارية اليا  
 فقال في محو الموهوم مع محو المعلوم ثم انه الى ان التكوين انما يكون لحبان  
 صاحب وجوده وخرقه ثم بالترسم وليس وجوده في حقيقة النفس امر موهوم يستلزم  
 قوة الوجود سلطان على القلب فمن اخلصته تع من عبادة محي عنه ذلك الوجود الموهوم الذي  
 ليس الا حجابا لا وجودا حقيقيا يحتاج الى القناء لئلا قال بعض العرفاء والباقي  
 باق في الاذل والفا في فان لم ينزل ربه الى ان الديرام الله من الدلالة الشريفة  
 فما انما يكون سلطة القوة العقلية واعتبار العقل بكثر الصفات وامتناعه  
 من وجبا المحضة الواحدة فمن عرف الحق بالدليل العظم لم يخالض

ع

عن حجب الصفات فله يكتف حقيقة اقل من عزل عقله بنو يتقي خفي بالجنون الذي  
 كما قال الله تعالى جعفر بن محمد له ان العشق جنون الذي يوحى المعلوم من غمام  
 كدورة الصفا وصفي عن كوال اعتبارات وارتفعت الكثرات العقلية  
 عند بنور العشق الحقيقي والحب الذاتي حتى بلغ صاحب مقام الاخلاص  
 الذي اشار اليه بقوله كمال الاخلاص نفى الصفات عنه فصار عليه عينا  
 وعينه حقا وتوحيده شهودا وعيانا لا علميا وبيانا ولما كان نفسا  
 الوهم والعقل بطردهما عن طريقين حتى عرف ان ذلك لا يكون الله بطوره  
 سلطان العشق وذلك لا يكون اختياريا وند نفى استا كل دارا وانه فاشكل ذلك  
 عليه هذا السر لطبيعة الوضوح فقال هتلك السر لغلبة السر  
 فاذا غلب عليه بذاته لم يكتف الى الله سارا التي المظهر له الله لظهور  
 فيه وقوله جذب لا احدي به بصفة التوحيد اشارة ان بعد ذلك  
 يجذب به الاحدية الذاتية الغير القابلة لكن الى التوحيد  
 الصرفة الوحدة المحضة التي هي حقيقة الجمع بتمام القاء وقوله  
 نور يشرق من صج الاذل على هياكل التوحيد اشارة الى ان التوحيد  
 باحقيقة هو نور يظلم من طرف هو الذي هو الذات لم يطفئ فظهر من سطر الوجود ان الله تعالى

فيلوح

هـ



کمال این زیاده حضرت امیر المؤمنین سنو ل کرده ما الحقیقه یعنی حقیقت  
 کمال که از اصحاب کثرت قبول می کنند سر از غیب بود چون از حقیقت پدید  
 المؤمنین فرمود که مالک و الحقیقه یعنی ترا حقیقت چه کار که نوزده و نه و از  
 مقام قافیه و معرفت حقیقت بخاطر انقطاع از غلبه بی پایه و بسته دل جان است هر  
 جان را نشاید بعد از کمال استعداده و صفات این سر از غیب نیز توفیق هدایت  
 و مستحق نیز زیادت غایت است از آنچه خواه یک اندازد خواه زیاده که یک یک گاه  
 کمال گفت اولست صاحب سترال یعنی نه از اصحاب سر از غیب ساخته  
 و تکیات انوار خود و زافه و نظریات استعداده و در بهت رحمت در مراد  
 بروی من گشته چون کمال اخبار استعداده و در مطمح بودن خود را بر سر  
 امیر المؤمنین و دلیل آورده حضرت فرمود بلی و لکن بدو شمع علیک ما یطعم  
 یعنی می تو صاحب سر از غیب قابل استغاضه انوار منی و مستعد و لکن چون در پای کمال  
 من بگوشت آید از سر شمات آن قلب بفریض کرد و هیچ شک نیست که بگوید استعداده  
 مقام قافیه بر تبه و در حقیقت توان رسید کمال به از سر و در که از عرض نیاز کرد  
 گفت او مثلک یحجب سنا لا یظهر مثل تو می سائل خود را که نوسه  
 کرد آنکه طلب کرد که یان ندانند بلکه طلب در جهان مطلوب برادر بهر از  
 کریم اگر سائل ابطا می شود از خوشتر از در مطلوب دل از غلبه اختی او عو فی

و کبر

فما سنجب لکم مصداق این دعوت و آنکه من کل مستغنی مصداق این معنی نه جرم سکیم اند  
 چون که در کل سطح منقصات استعداده و کمال طلب بحسب استعدادش بر آن کامل بود  
 واجب بود حضرت امیر سواب کمال شغول شده و در گفت الحقیقه کشف سبحات  
 الجلال من غیر اشاره یعنی حقیقت طلوع و جبهه است کشف حجب صفات از او سبحات  
 و جبهه او سوار افای کرد اندیشه به هیچ چیز نیامد کمال نه در کل من علیها فان و فی وجهه  
 ذو الجلال و الله لایم و مصداق این قول نبی ص میفرماید چه همه ما اشی الله بصره من خلفه  
 پس حضرت کمال را بمقام قافیه کرد و بسوی برادر از در حجاب صفات در وصول به معرفت کشفات دعوت  
 کرد چون زیاده بیان طلب نمود بر در پناه و مراد محو الموهوم مع محو المعلوم نبی محمدرستی  
 سر هر دم و صاحب شمس حقیقت از مقام کثرت یعنی از طریق علم بیان آمدن و غل زعفران کردن بچند  
 این چنانکه طلق صادق می میفرماید که عشق چندین است الهی که بیان پرده از آن معلوم از مقام  
 کثرت صفات صاف شود از کثرت اعتبارات و مرتفع شود شئون و کثرت عقیده از اربعین حقیقت  
 و حقیقت تا صاحب این مقام بر برادر اخلاص که حضرت امیر علیه السلام بان است و فرمود بحال  
 الاخلاص نفی الصفات عند معنی عروج از در احد انبه العالم احدیه تا سالک از علم بعین آید  
 و از کونین با خوشتر زبان حال به این را گویند عشق را معزول کردیم و هو را احد زدیم این جمله  
 نه این این عشق از احد صفت نیست بهر چون کمال گفت زنی بیانا حضرت فرمود هتاک  
 الشر لغالبه الشر یعنی سر از غیب طلب حقیقت است و در درجه آن شک نیست که عقل ضعیف



بر سران قاورت و عقل را خفا و آن غلبه تو در این حال صاحب حقیقه و محب حقیقی نیستی  
 بلکه عالمی و عارف پس هرگاه سر قوی کرد و سلطنت از عقل ظهور یابد و عقل نبی و سر انگاس نیز چون  
 نور در پرده نیا بیند و نور حق متناهی شود و بعد از آن صاحب حقیقه که وی رسالت راه خدا پرستی  
 این مقام مقام منی است تا منی هرگز بعد از استعداد بعضی کونیه چنان خردم رجا غم نفس که اگر  
 بجز در این پیش خرد نیست نمود بعضی در جانی باشد شرب الحب کاشا بعد کاس  
 فنا قل الشراب و لا دیت هم من چون بزم غم چون آب خردم هر چه پیش خردم تنه نرم  
 چو کبیر از قرب استعداد یارده بود زدی پنا گفت حضرت زینب و جذب الاحدیه بنصفه  
 التوحید یعنی نهاده غلبه سرفوت جذب نور است و حضرت اصبت که اهل در بهما اعتبار  
 کثرت نبت هر صفت توحید را که شکر کثرت اعتبار است و حضرت احدیه که متا اسماء و صفات  
 است این نور عین کافور است که شرب شرفان است جرم عین جذب نور شرب حقایق نه از غیر عین شایه  
 افند و نه اثری باقی مانده خوش که هر باره بر نفس اندر راه که درت متفانی که از غایه و آن بی خبری که کرد  
 سرست از می کرانی چون امیر المؤمنین بین مقام دعوت کرد و کبیر عارف بر آنکه حاصل عکس است  
 بتقی صفات و قنای در ذات اگر چه مقام و لذت است اما صاحب این مقام صاحب کبیر و رب  
 و دام که رجوع کند از اجمال بتفصیل یعنی از سر کبیر به باز به مقام مقامات که حضرت خواجه عالم  
 و سر است فاستقم کما امرت و نه به جرم کبیر یارده و صرح بیان کرد که زدی بیایا  
 حضرت زینب و لشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید

آنان معنی حقیقه ظهور نور است و آن واحدی که عبارت از نور و جبهه که هر آن که برده باشد از ازل ازال  
 و هیچ شده باشد بر ظاهر صفات الهی و مجاری ذات و ذاتی که عبارت از احوال موجودات  
 و این سطر را جمیع کل توحید خوانند که هر که باشد با کماله سطر هر اندکی مد خط و جبهه که لا در است غیر ظاهر  
 و لکنه البصر عارفان گفته اند که در این کل شئی مالک الله وجهه شایه که با وجه راجع شئی باشد یعنی چیزی  
 از روی صورت فانی است و از روی صورتی و شایه که مولود برین پناه کرده باشد گفت انفع من الله  
 شیخ دین که در روی رب العالمین و مفضل در شیخ دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به بعد از آن غلبه  
 سکرین است غش که نور سمات ذوق و جذبات شوق عیان نما که دست کبیر برده و چو دانه  
 زدی پنا گفت و مولود را زل کبیر خبر میدهم چو زدی باشد که این جسم از جرم بیان مجلس جان  
 حلقه حلقه بگردم خراب است بمانه جزئی بگردم برادر است که دست یارده و درم بعد از آن حضرت فرمود  
 اطف السراج فقد طلع الصبح یعنی بیان علی را که از وجهه عصاره ترک کن و نور عصاره انسب  
 با نور چون سراج است نبت زایل کن که طایفه نور حق را و تکیات جمال سطل که بستر که صبح  
 طالع شده و غده الله بتدرج که سراج الی السراج و مولود برین مقام پناه کرده و در آخر دفتر سیم  
 هم چنین جویدی در کاهه چون خدا ایستاده و جبهه که هر که انوار الله اندر لقا است لیکن اول  
 از اول بقا اندر ذات سابقا که بود جوید نور نیست کرد چون که نورش ظهور عقل که بشی که بشی  
 مرداد کل شئی مالک الله وجهه مالک آب پیش چشم من نیست منی اندر منی خود طره است











ز باطل و کج خلقان دوری از آن دارم  
بجعدی بیایا گفتا تو دوری از نه جداری  
بگردان در دین و دین بیایان تو برستان  
بپاسخ جگه گفت ای میل از زلف تو را کشتن  
اگر داری نه بودی چرا پس دختر خیره  
سخن چه شد فرار شتم سر چادر جنب  
که شتم از کل احرام مرا علی اکبر  
تو بر سر تو نشیند و باس در خوان داری  
تو شدی با هر سان گفتان داری ای میل  
بغفلان حسین شد غلام از کوفیان  
تو شکوه داری از ترس و سان دخیل کافر  
بود و فلان بنک بختی را فتن

بسمه تعالی  
 من اندر کستان و رشته سر و شیان دارم  
 بهین چنین نرزان سرو کاج و ارغوان دارم  
 مرا این بس که در بارانه نادی بکمان دارم  
 خواجه نشستی که خوش ترن بجان دارم  
 که در هر لحظه صد بار این غم آید دارم  
 نه شور و سرودم نه در نیل کلستان دارم  
 من اندر لاله دل و اغ نجاس جان دارم  
 من زاناکامی و هم چشم خون من دارم  
 دل پر خون ز دست دشمنان من دارم  
 که من بجز شکوه دارم و دست نیابان دارم

حکایت  
 معانی

خداش را معترف در هر طریق

حکایت  
اشکان

ان

ان کی ارضت ابن پسر  
خواجه را طور روزی پرخوان  
میدو چند از گوار آن ذوالمنن  
که چنانم تو جان پرور بود  
خورد لقمان میوه را بانشاط  
از تن علی گنجین او نمود  
چون یکی از آن میوه برد اندر دهن  
دیگری برداشت و پیش تخت  
گفت لقمان را که ای شمع شاق  
چون چشیدی بانشاط این صبرا  
گفت لقمان سلیان بس دراز  
که کمی بخور از آن دستان چشم  
که این شیرین از آن گفت لسان

این مرغان را بعد بن ترا از پدر  
یک گوارا میوه آورد و ایشان  
و او لقمان را به است خوشتر  
کز دست خود و می خوشتر بود  
هر یکی خورد و می فروی میباید  
خواجهر را در میوه صد غنای فرو  
شد و مان خواجهر از آن میوه در آن  
طعم خنجر پیشش در شک  
چون فرو بردی تو این زهر از آن  
افزین این طاعت و این صبر را  
من سگ را خوردم از دست نیاز  
که روا باشد که در درهم کشم  
لطف هم تیغ اگر باشد رواست

دعا را از این  
روز تا همیشه  
با دل و با صانع  
همان دعا را بخواند  
هو مشرکه و باها  
سرها اقبی جمع  
انسان دعا را بخواند  
طاعت الله و الطاعات  
باید خواند  
مستمر باشد  
خجسته  
دعا را از این

[illegible]



این کتاب به دست حضرت  
 آقا محمد باقر علیه السلام  
 کتبه و تصدیق شد  
 در شهر کربلا

بسم عادت از تو را کام بود	در بار اینک به سرین بود
این عادت نیست جز فساد	و بخوان فساد با بود
این خیالات بر طیف الماس	دیدم بکمال به نیر خیر نام
چون تو را استوار به چرخ شش	که توان یافت ترنگ شش
می فری عام را از او نام خود	خویش را از صفات و از اعلام خود
این نمره خانه این پندار	و مزن را عدم به پندار
زهر و دم ز ستاری مزن	عکس و کرد شبازی تن
ای اصدای پیش جفدم مزن	از قیاس درای به خان تن
پرده بر خیزد اگر کار	میوی رسوا ازین پندار
جان ملوی خاک را زنده است	جسم بجان خاک را زنده است
کردار در خانه پشه و لبری	دلبری از همه دازمه بهتری
چونکه در خانه پردن افکنی	بصحرای بی حیون افکنی

نام

این کتاب به دست  
 آقا محمد باقر علیه السلام  
 کتبه و تصدیق شد

در نیک و در اسرافیات	کند از کف جانان است
پس اگر در دل نداری یاد دشت	مرده باشد سینه ات که جای است
مرده را از خانه پردن افکنی	که درون سینه اش می پردن
کردار با خود مرده داری ای پسر	پس چرا کشیده ای به سر
کند کردار حسن کند از	کند کند کند سیه دراز
کند کند به و سنام تر	کند ان کردار نافرجم تر
جمله اینها بی کفایت است	دای اینش کردل خود غافل است
دست دها که در خراص است	امبار تو از ان از دل است
خانه ات کردار که هر پست	لاف کم کن جرات از پست
خرچید به چ وانی ای پسر	اکند به از دل خود به خبر
به خبرش از دل خود ای فیسق	تا یقین اندرین چه همین
چیت آنچه مریز دارد و کان	مگر حوجه مگر این و قدر آن
مگر اندر سر و به نصیب	خانه و صطبر و جل و سب

این کتاب به دست  
 آقا محمد باقر علیه السلام  
 کتبه و تصدیق شد  
 در شهر کربلا

این کتاب به دست  
 آقا محمد باقر علیه السلام  
 کتبه و تصدیق شد







زیر پکن صفحہ ناست	کن ناش حرقہ د جوت را
ان یکی پرسید از پر خا	حرقی داری و یا بیکار
گفت من دارم اما بون پشه	نیت جز آن پشه ام اندیشه
مقیم قرآن خوانی نفس من	هم بگو نگاه و هم در انجمن
نیت جز از نصف حق با من	حفظ آن در روز بخت و نجات
گفت از قرآن چه سیدان بگو	گفت آن بشتر لکودا اثر بر او
گفت و بگو گفت بجز نیت	نیت در قرآن بجز این سینه
من ز قرآن غیبا نمانده ام	مگر از استادم نشسته ام
سجود و ایقان چنین ترین گذر	که بخورده سرو بازگان شکر
روستای سبک یک پرور	چون ملک شد فصل خاتون حق
هر که از جاست کند و سین	سلیل اندرند افس باز گین
بازمان بسکون از نسل و حال	وز به نیزه جنگ و جدال
طوبیانی فتنه سرهندیان	بکی نزار از هند و دیان محوان

دل مول از جبهه دستار شد	سزاین عاقلها پندار شد
اتش فکس جبهه دستار را	باره کن این حرقه پندار را
اشنا از گزینی بخت کن	حکم بر کوهن و مهر ده کن
باز تو برسد سلطان سپر	تا یکی چون فکس بر فوج فر
حسنه پی شکر بخش جای کبر	چون جمل تاجه در سر کین سپر
چونکه بر جبهه پندی ای سپر	از برای یکدیگر بزرگ در سپر
در دوسرینش پخته و نبات	شکر شیرین تر از آب جود
چون دوی گاهین سکن با جبر	از چه خوابی پیر نهال کشته خیر
رو ازین گاهین خودی را بخواه	که زنده طوطی بر خورشید و ماه
گرمی سازد بوی خورشید زن	یا ز فضا بود یا از عفن
شوی اگر ازین سازد در جهان	باز زشتی یا بخویشت دان
چند در طوطی و طوطی ای اخوی	بهر برسان با ن سلفی
جان نقره در است آن کشته نهار	دل بزدقت ازین دور نهار

انچه از کلام در کلام  
نموده اند در کلام











سلطنت ہندو کو راجہ کے سرپرست ملک ہو  
درجہ ہندو کو راجہ کے سرپرست ملک ہو

قطب المشرق في أخبار مشرق  
في تاريخه الشريف

تقریباً ۱۰۰۰ سال قبل از مسیح  
تقریباً ۱۰۰۰ سال قبل از مسیح  
تقریباً ۱۰۰۰ سال قبل از مسیح

کتابخانه

مجلس اول

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

باب فی بیان فضائل حضرت علی علیه السلام

عبدلہ الدین محمد امجدی  
رہنمائی و تالیف

وَضَرُّهُ زَادَ عَلَى الْوَقْدِ  
حَارًّا زَيْدٌ وَتَوَلَّى  
نَهْشًا

مهم فصولی عماد الدین محمد

شماره ۱۴۰۰  
بسم الله الرحمن الرحيم

بن برون چه دلد و پو اخیست  
 خبر و بشن همچو خوشیه جهان  
 دست گذا کن ازین دیوانی  
 شیخ گفت در جواب انش را  
 که بنام با تو دیگر دو بره  
 زانکه زن فقله که قسم بند خود  
 پس خلیفه گفت ای شیخ جان  
 با خلیفه گفت ان شیخ که بر  
 عطرس عطربین نمرود که همان  
 چو کند بهشت ان شیخی برده ام  
 کالیم بدو بر سر انش و که  
 بکنه نیامی دلی پر خود  
 چن نو دزدیک بر دهر است

که نمودی بر سر ان فقله ریت  
 کن توش پشکار و ندان  
 در یاد و فر فر سر زان  
 پاک سبک روی ز خاک ان راه را  
 ان تو دشت بی دین خلق و سپه  
 می برم از خود من این پند خود  
 گفتی فقله کن با من پان  
 فقله بگو به هم سنگ ستار  
 وقت از من یافته پر د جهان  
 حال من نیست کاد آورده ام  
 ان زمان عالم بین ای متقدرا  
 ای باب و سما که بغیرید زهر  
 ای فقله و قل انش و ریت



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
الغنى والفاقة والسرور والحزن  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
الغنى والفاقة والسرور والحزن  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل

تا نیت قلب اندر تاب	نی ز خود هرگز ناله بی سبب
از برون فریاد او بی سبب	در درونش بقیش چون قند
در حدیث هر عالم با بکل	پس بگوید در حدیث راز دل
فکله از از درون وی بود	نه هر آنچه گفتی از وی بود
او در کز می شود چون ستی	هر که بر حق کرد حق رود بوی
تا بجزئی بگذری از نش آیین	هر راه خدایت چون حسین
کجا شود او در هر دو عالم راه	بجوش کاد حق نموده رود باد
تا نماید با خدا ابردم نیاز	پرده پرده زبر برادر کرده باز
سروش اقله اندر زانی فی	بیدن گهستان قلبی
می در آید با حصد فغان بچش	چون خورشید بلبش نه و خورش
پشتی کرد از او پس بوزنی	آتش دل چو زنده نعل چو می
پرده پرده سر آید بین رنگ بند	چون خورشید حق در قلب تنک
می بوزاند عالم خیر و شر	رنگهای عشق سلطان چون شر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
الغنى والفاقة والسرور والحزن  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
الغنى والفاقة والسرور والحزن  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
الغنى والفاقة والسرور والحزن  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل

پس بران رنگ که رنگش خوشترست	چون بلبان قلبی می شست
رنگهای عشق سلطان چون شر	می بوزاند عالم خیر و شر
رنگهای او در ای رنگ بت	محمد یحیی فضل و کثرت
پس نه از وی هر دم او از وی کند	جان ازین او از خود بازی کند
طهر آرد و سرق را سحر بود	هر نوازی حق نماید سحر بود
حال حال عشق حال قنوت	قلب ما خود معدن سرخس
گاه صمت او که می در گفتند	می در آید که بچند روی او
دینان اینکه هر کس دی خانه	داود ظاهری و باطنی و
هر کسی چون فی دوسر دارد به تن	بکری روی عربت بگوطن
این وطن باشد گهستان خدا	عرب جان این تن است ای کجا
جان چه در تن شد بکاستر خلد	روشن باز از صافان بر د
در وطن منی هزاران رنگ نور	سده چنی زنده چنا چشم کور
صد هزاران زنده و در غربت بود	در وطن کثرت ز طعم جان بود

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
الغنى والفاقة والسرور والحزن  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
الغنى والفاقة والسرور والحزن  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل  
والعز والذل والكرم والذل











در این کتاب  
از خواجه نصیر الدین  
محمد بن علی  
نویسند  
در این کتاب  
از خواجه نصیر الدین  
محمد بن علی  
نویسند

رفت در خواب طاعت در نماز	در حقیقت پست باز در مجاز
در هر سوره به او شده یار گفت	که هر چه خداست با جهت
که چو من در این در شب خفته ام	پشته مهر خدا سپردم ام
لیک محمد دم رفیق شب کن	در زنده هر با من یار کن
خبر بدارم کن از خواب کران	تا به نیم جدای جان نشان
پس چه شب شد خوابسته بجا	رفت و لغزش بر چو خواب
سوار نمودن لقمان	خواجده را
گفت بجز این خواب کجاست	کن تا شب جدو نزار جلال
خبر کا شب عشق در دل جانود	مهر حق در جسم و جان و داند
خبر بگفت بنما از دعا	بیس لطف آن آله ماسی
نصف در بگوشت به دین	می نیاید لولا مدد به دین
تا شود شمع در بزم حضور	که فرو زدن چوین خنجر
تا تلبدیل از شب سحر	کی بشاخ گل نشیند مهر در

بسطه

تا بنقده جاسه پیش ایشاب	که شود هفتاد چون در خواب
تا نه چند غنچه گل جو رخا	که شود محفل نشین بزم یار
از کرد پروان تا نفس ابد غل	ان نفس المرو فی رهن العمل
تا که گشتی پر در این کشته دیر	جدو بنمودی از معشوق سیر
تا که بپوش در این غلغله خواب	سر بر آزار خواب نفس چو خواب
خواب خجای که دسپارای امین	با هزاران حقه در زیر زمین
خبر تا بن بگوشت بندرم	جسم جان چو کشتی نوار درم
خبر تا مجنون شرم ای دو فزون	به عشق لیس اتی تو کون
هر چه غیر از حق در بر باطنی هست	تیر از هر الوه و شیطان و دی است
هر که بنود شور جانانش بر	که در کور از فتنه در کل چو خر
که این دنیا ای دلدل سودا نیست	سپل شمارش که به ریوانت
هر زده در دین این دنیا ای نوم	که چه هفتی بر بند از زمین درم

مثل اهل دنیا



تأبری سوزن کند

بر بچندین غنچه کرد و کلی	در فرا آید خوش بلب
پاسبانها کنندش درستان	تا که خرم کرد از وی درستان
تا که خرم کرد از وی درستان	عطرش عطرین کفن و کفن کند
چو در روزی بکند زان برادر	رنگ زردی آورد به بود
بکند و چون وی در آید و بکری	بر سرش از خط و عنبر افری
این جهان چون کفن را بکند	کاسه لبان زانه ببلند
هر بچندی عاشقی بر کلی	کردان کل افکنده غنچه
پاسبانان دیند این این مردمان	جدولی با کان پر شک و طمان
خوش را ابروی چون کل من	تا بنقی بر زمین از پنج و بن
زین طرف که بر پنداری و	زان طرف پی ضررهای جی
حکایت	
رفت کل خرم تا شکر خور	تا که شکر خور است بر
شکری کل و کف میزان نهاد	شکری شکری چون زهره ا

لر

کل یکی سگ شکر خرچیده	تقانه زری مهرش دو به
شکری زان کل به زویدی بست	شکری چون حال دیدی به بست
فرستی زان کل چه دیدی گفت	می بجا نیدی به زان سخت سخت
عاری گفتش که ای نادان چو ز	از شکر کم کردی که نیکل محو
سود پنداری ترک کل میجو ری	لک زنی از سگر نقص ادوی
جز ضرر بر بردان سود نیست	کل جز از اعقل نفع در نیست
زین دنیا هر کس جزو مرد	اور جهان سگر شیرین بخورد
پای تا سر جمله دنیا غفلت است	شکری زهرت در هر کل غفلت
خواجه ای نیز چون مستان بخواب	سر کلان بیدار تا به خواب
چون زبانه بر آوردان به سرشت	بروش افاده شوق زنج و کشت
داد لغز از اجوبه کجاست گفت	رو کن زرد و نیل این کلاه جفت
از زمین را هیچ ضل کلفه دار	شس و از زن خطه و حصص بکار



رفت همان مکس و این نمود	تا که از رخ پرده فریدین گشود
چرخ خضر در عالم سر بر	گشت در زرع خواجه اله بار در
خواجه بهر گشت نه بر گشت بار	و به زرخش امکس بار در ده بار
حب خورشید جای قصص جی جی	بش و از زن جی قوم اندر در
گفت لقمان را بطین آن در گشت	که چرا امکس گشتی زرع گشت
بس کبیر گفت گای خواجه چرا	گشت بر طین از این، چرا
چرا کن تا خط جنبی از تبس	گفت کی این چنین کاری ز کس
که نمایی کس ز جو گندم در و	گفت شبیه حق در ده گندم ز جو
نه تو گفتی حق که گشت در جیم	زخم خدا را بگیرد که کریم
گفت این بود تا بر من مک	گفت نه از خواب نه جیم
خواجه بنده این حکایت بر گشت	نه نگار و فکر لقمان و گشت
در پان او عالم و حرکات	بجای نمودن
طویل ای غیر اسرار بار	لفظ بگذارد بر دهنی بار



چون که دیدی اصل جیدی در اصول	پس شود با کار هر دو و قبول
قطع کن دعوای زهد و سوری	تا به نام اندر نیاری هر خری
از اصول فقه خواندی و اصل	خلق را از حکم شما قطع نسل
تا که استغاب جیت کرده	از خدا اصل برات برده
چون می فهمی وجودی از عدم	از عدم اصل مکس اندر قسم
جدال مردم از اصل مباح	میخوری هر درزه و شام مباح
رای تو نیست در نیستند	که خدای مال کن پس بند
نه فرقت محکم اندر اصول	خویش بینی نه خداوند رسول
نمی خواندی چون بود محوی نه می خواندی	تا براری نفس خود را از کرد
چون که فاعل و مفعول را	چون که فاعل و مفعول را
نه عمر خویش صرف دین نما	چون که فاعل و مفعول را
از عدم ظاهری و باطنی	سب از خود کرده کبر دینی
خداوند مفعول و مفعول در حال	چون که فاعل و مفعول را



بسیار از این کلمات در کتب دیگر آمده است و بعضی از آنها را در اینجا جمع کرده ام تا در یک جا پیدا شود

بسیار از این کلمات در کتب دیگر آمده است و بعضی از آنها را در اینجا جمع کرده ام تا در یک جا پیدا شود

بسیار از این کلمات در کتب دیگر آمده است و بعضی از آنها را در اینجا جمع کرده ام تا در یک جا پیدا شود

زنی نهادن اسم دنیا دوست	سبکی پیش چون سنان است
هر کسی بر طبع تو رفتار کرد	مهر است تویی با عمار و درو
هر که در بر تو نیارد کافرت	ارتداد این است فتنه طهرت
پس تو باین نفس و عقل کاخوب	گفته بران حق باطن مکتوب
عادت از خود ایه ای کرد و غل	حقه کثرت بنده اندر بغل
روشن خاستن چون شکر کور	برتر از فهم تو دارد در دور
ای برادر رنجبران غفل شو	نقد عمر خود به بریکد و جو
در جوانی تا توانی را ده جو	چادر بگذارد نوزاد جو
تا مهر رنگ بار نمی شدی	ماهر بودی ولی زنگی شدی
رنگ بار نمی زو ب رنگ برد	از خدایت دور صد زنگ برد
در تعریف دل	و وصف اد
مغفوی دار و نه صورت آب گل	جمله معنی سنان بشه به دل
در درون دل هزاران راز داشت	و کرا و فکری اندر داشت

مقصود

مقصود اصلی از خلقت بود دل	در نه چه دارد و نه این آب گل
در درون دل بود و دای حق	می باشد و در بدنش جایی حق
جایی خاص انما حق اندر است	هر چه او در طهارت کمال است
هر کسی هزار دهم عمارت	در درون قلب همدار است
هر که از او دلی دل برده است	را نگوید و را به دل اراده است
جمله اسرار رمان اندر دل است	قرب و بعد بنده گان زود است
هر که خوش سازد دلی از نده است	را نگوید و را به دل پانده است
در حرم کعبه ماکس زلفت	هر که رفت از خویش دانه گشت
و در روز انکرم دراز را	نه برون و حال دلی ادا را
که نبودی مقصود اصلی ز دل	مهرت چه ان بهی این آب گل
در وقت قلب و روح این میانه پان	که اتحاد و قیامت دل از او نماند
ولی بهت از کج اکبر است	کعبه مقصود حق را رهبر است
بیت معروضه اعلیت قلب	زنگ جبار از بطنش گوید بلب







این کتاب در علم غریب  
بسیار است که در این کتاب  
نویسیده است و در این کتاب  
نویسیده است و در این کتاب

از پس حسن بقضا سر بقضا	چهره بکماله بقضا
پس رضا در دقتی و این	تجسس کردی به در حسن
کرم کردی بقدر خدا	اجر بخدا شد او خندی
دارای از خفت و در دام	یعنی بر فرق روح و نام
می گزیدی کرم بر دار حق	کردی از حق نام و از حق
نزد ما کرمی زلف و سوا نوی	در میان قضا و دعا روی
حون نرود از قضا نیک و به	بی نصیب از خیر و نیک و به
درمان مکرش این دوستان	طهری
در شب بیدار گزیده باشی	نارگی از هر روی او کرد
دست جانی عقل و قرانه جو	هر روی و کامل و در دانه جو
دست از نا بخودی بره نزن	بب جد و خشن و تیره نزن
لبه شده و ساز به در جهان	پرسه عالم شده از شر نهان
استاد کل دهنه کل اندر از	میوه خطر کل از کل در بر از

این کتاب در علم غریب  
بسیار است که در این کتاب  
نویسیده است و در این کتاب  
نویسیده است و در این کتاب

این کتاب در علم غریب  
بسیار است که در این کتاب  
نویسیده است و در این کتاب  
نویسیده است و در این کتاب

این کتاب در علم غریب  
بسیار است که در این کتاب  
نویسیده است و در این کتاب  
نویسیده است و در این کتاب

دست از دانشی در شناس	طبع در شناس از رنگ و لبی
نیت در شناس با دست است	ز آنکه هر کس همچون متر در دست
طعن هر کس بر آن از کار او	که چه در این بر او ای و او
پشتان که نماند با ملک	سیر جان به هر چرخ و ملک
پشتن خردی اردو بیار	خاک و خاک و آنی و ملک
او شیطانی بدی یکدم رفیق	میوه شیطانی در هر طریق
بج قصه بکتاب دار را	قوت و صحت جو چار را
ز آنکه در هر روی از کینه و جمل	کسب جانیه ز هر طبعی بهل
و در دانش را نماند چون حساب	پرسه در از جمل و در آن کتاب
پیش روی که مرد و نشند تمام	خدی زن به به انما به تمام

این کتاب در علم غریب  
بسیار است که در این کتاب  
نویسیده است و در این کتاب  
نویسیده است و در این کتاب







خواجه میرزا در خراسان در آن عید ایام از یک بخارا سان نامه بخوار نشسته  
 خواجه میرزا بن طبع از آن عید از آن وقت که مستعدان مقام در آنجا  
 ایام از آنجا که از آن عید از آن وقت که مستعدان مقام در آنجا  
 ایام از آنجا که از آن عید از آن وقت که مستعدان مقام در آنجا  
 ایام از آنجا که از آن عید از آن وقت که مستعدان مقام در آنجا  
 ایام از آنجا که از آن عید از آن وقت که مستعدان مقام در آنجا  
 ایام از آنجا که از آن عید از آن وقت که مستعدان مقام در آنجا  
 ایام از آنجا که از آن عید از آن وقت که مستعدان مقام در آنجا  
 ایام از آنجا که از آن عید از آن وقت که مستعدان مقام در آنجا

آوردن بکاف اسود بن سالم نکر که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 شکر خیر نبوت کرده و بعد از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 که آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 اول فرزند از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 طبع در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 باین فرزند از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 دختر او و بعد از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 جدی از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

مراغه از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 خراسان در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 ایام از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

ایام از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 ایام از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 ایام از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 ایام از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 ایام از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه







امام حسن علیہ السلام

ادام گشته  
عماد ارم از زمان بهار است  
نور و برات جوئی خجسته







[illegible]

در سال ۱۰۰۰ هجری قمری

وفات حاکم سمرقند

دستخط و مهر

علی ابن حسن ابن موسی بن بابویه پدر صدوق  
را هرگز نبوده و نه سید و نه جد داشت

عماد القلوب الكلبى

نہایت اہم و ضروری ہے کہ اس کے متعلق ہر شخص کو  
خبردار کیا جائے تاکہ اس کے خلاف کوئی حرکت نہ

تاریخ کتب و نسخ خطی

سید مرتضیٰ

نسخه مفید شمس المصطفی  
در عهد دروزه

درد و اسهال و استفراغ و تب و لرز و گشاده شدن ریه و سینه و

ج رتبه کمال در این یکبار  
در روزی سرد و قشنگ

جعفر امیر [نورست] نورست بود که الحق

والتبغ مستعمل  
والعصا كويس، نوشته لودل القول

قول الولد والعم مقدي

مفعول بعد و در نه شصت و نه و پنج

فات خواجه نصیر طوس  
در سنه ثلثه و هشتاد و دو قمری

محمد بن محمد ابن محمد بن علق نصرانی و

در یک مسجد در فاشا که یک در عهد درویش

يقف من طرف سحر الدين مفتي

مجلس ۱۰۰

مذکورہ حضرت محقق اول کہ فرمایا ہے کہ یہ کتاب

خواجه نصیر الدین عراقی مؤلف  
تصحیف

دعا و دعا

در سه ماهه اول در سال ۱۳۴۵

در سال چهارم و پنجم

مردن علی کشته اول در این  
در ۱۶۵۲ کشته گردید و بر شش او کشته

اسم علامہ مجلسی محمد باقر ای محمد باقر

الحزب











ایک شهادت جسم لوح دلم را	ایستاده که نیازم بنیست
آرشی از کجده سنجیم را	زینت بن آقا که گوید به دران
این غنچه شیدت که در دست غم را	ناله غلط این غنچه بوقع نزارم
دراغ نشاء عرب و محرم را	هر آن که بدو ناکه آرا بسند
خاک در او نوح شرف چشم را	آرایش او این جرئت که تعلیم
تاریخ نو که برشته غم را	روز که نشسته به شش رخصت
بیات منقرضه را شنم را	آیات خود خفیش بیکدیگر
سعد منشته غایبه که بکشد کمر را	تسلی به علم و شش چهره بیخود
ز سبب گزافه خود کوشم را	بجای که سبک جوش آب بکشم
تغییر در به بهیت تم طعم نعم را	تا بر بر ستم نواز حکم کوکب
چنان تو بکافه قطره بیم را	انعام تو بر چه خشم و من آرز
بیشتری آینه نطف تو غم را	زان که در به ریشی دل که چش
اجرا رجو و خود و اجاره تم را	در که تو به بر کنه مرا که چشم

از بس شرف که بر نوشی تقدیر	آرزو که بکند آشتی اقبیم قدم را
نظم نزول تو درن دار نوشته	صد ره عجب از تراشیده قلم را
آرزو که بکند ششم عادت است	در باده نطف تو سحر چشم را
ناگون نور اصل حیات نخواند	نشسته قفا ز جبهه لفظ احم را
ناجمع بکند در جوبت نوشته	سدر مستقیم نشسته و طعن را
نایم نور اخر جبهه ناخته	شیرازد جبهه بنشیند کرم را
تقدیر بکند نایه و مهر	لبدر صفت تو بلبدر قدم را
عز و ششایین بخت و محبت	ایستاده که ره بر تو بخت قدم را
دشمن را که نترساند بیا بکند درون	مرحله که کوبین و سبب که جسم را
نایب بهت از که پند درین شهر	نایب بهت حسن چه سپارد چه کم را
کرم که خود صحر کند ماه نقش	ان حله اخذ از کجی نقل برسم را
دائم زنده از به کوشه و سبب	نور طبران بکند از به سبب را
نصیر ثواب برف بن نفست	انبات که اندیشه بگون کرده علم را

کمرانه



این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتابخانه...

ابد شده و بیایم هم تنگ قسم را  
این جام که از رای نیر تو فلک شافت  
چرخ از شرف خاک که درت میخاکسار  
کر شیشه از او که در دهان کفایت  
تا که بر دوات تو بجاوش بشوید  
که جرات به به سرافنده  
دست تو زین لبتان داد بیکجا  
هر عطیه که از سفر مکان ترک کاش به  
ار که در روی ترسیده داردی صحت  
بخوام و نه کن که بجهت کنه جفت  
انگاف به به او در و به افج اورد  
سمه له از اجازت نفس جان و شان باز

دی ساقه ترا بشم نفس و کرم را  
زود و آن که غنچه گل شربت جم را  
که در کفایت این خنده بود را قسم را  
پیران غنچه سکه ز احوش ورم را  
صد گونه نقش به دست قسم را  
در مرتبه بختان رسد از صفی قسم را  
در نصب هم وصل بود تنگ و قسم را  
ریز و بفرمان بقا خون عدم را  
عصیرت بیایند ستم را  
حر و قهر را در کلمات ادم را  
به چشمت نشانم عدم را  
تا من قلم اندازم که بر قلم را

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتابخانه...

که با یاد از به کاین چه تراشید  
گویم که بر دوات من بهار سپید  
ایمان بود امان که هر جزو بنایت  
عرف به مدافعه تا بر قلم را  
حکایت صفت از انتم است بهر اوقات قسم را  
گویند و شرفت به ملک کینک پوشیده در قشک که در میان شیا را دره شیر خزان کرده بود جگر  
کیر به بر دوات در وقت مطلقا طقت نشد و قلم را  
حسامی را در شان معجزات بر دوات  
ظهور که تن غاریا به روح طغان سا

حاجت بهر از بلا چه بسیار و چه کم را  
این مایه سلم نبود حاتم جم را  
سرمه نظرت به سلطان چشم را  
بستاب که بستان نشود تنگ قلم را  
حکایت صفت از انتم است بهر اوقات قسم را  
گویند و شرفت به ملک کینک پوشیده در قشک که در میان شیا را دره شیر خزان کرده بود جگر  
کیر به بر دوات در وقت مطلقا طقت نشد و قلم را  
حسامی را در شان معجزات بر دوات  
ظهور که تن غاریا به روح طغان سا

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتابخانه...



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

<p>چون زب نر الوام رسيد گفت سراج چو در درون گنج را چشم زددم دادم سراج هم بايد داد از با هر چه هم دارا خودم سهرت متقا دان امر جابر عبد الله و صف بر گاه نه که در دل خدا بر خيز عطا را</p>	<p>غفت زدم رافت گونده در گنج هر نوازي را که بس غني تراوه بود چون چار زدا شغال ز سرخ سده ملاوه صاحبان ز غني را هم دهن جني بهر را يك هم دونه و هر ياد دشت هزار شغال تهرج دشت هزار حال فضا دادم</p>
--	--

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نيسابيه يه نر د پت نهديس

او غنه ان جوان

<p>چون زب نر الوام رسيد گفت سراج چو در درون گنج را چشم زددم دادم سراج هم بايد داد از با هر چه هم دارا خودم سهرت متقا دان امر جابر عبد الله و صف بر گاه نه که در دل خدا بر خيز عطا را</p>	<p>غفت زدم رافت گونده در گنج هر نوازي را که بس غني تراوه بود چون چار زدا شغال ز سرخ سده ملاوه صاحبان ز غني را هم دهن جني بهر را يك هم دونه و هر ياد دشت هزار شغال تهرج دشت هزار حال فضا دادم</p>
--	--

صوفيه نصيبه زنده نشد  
چونچه سرور اسنان

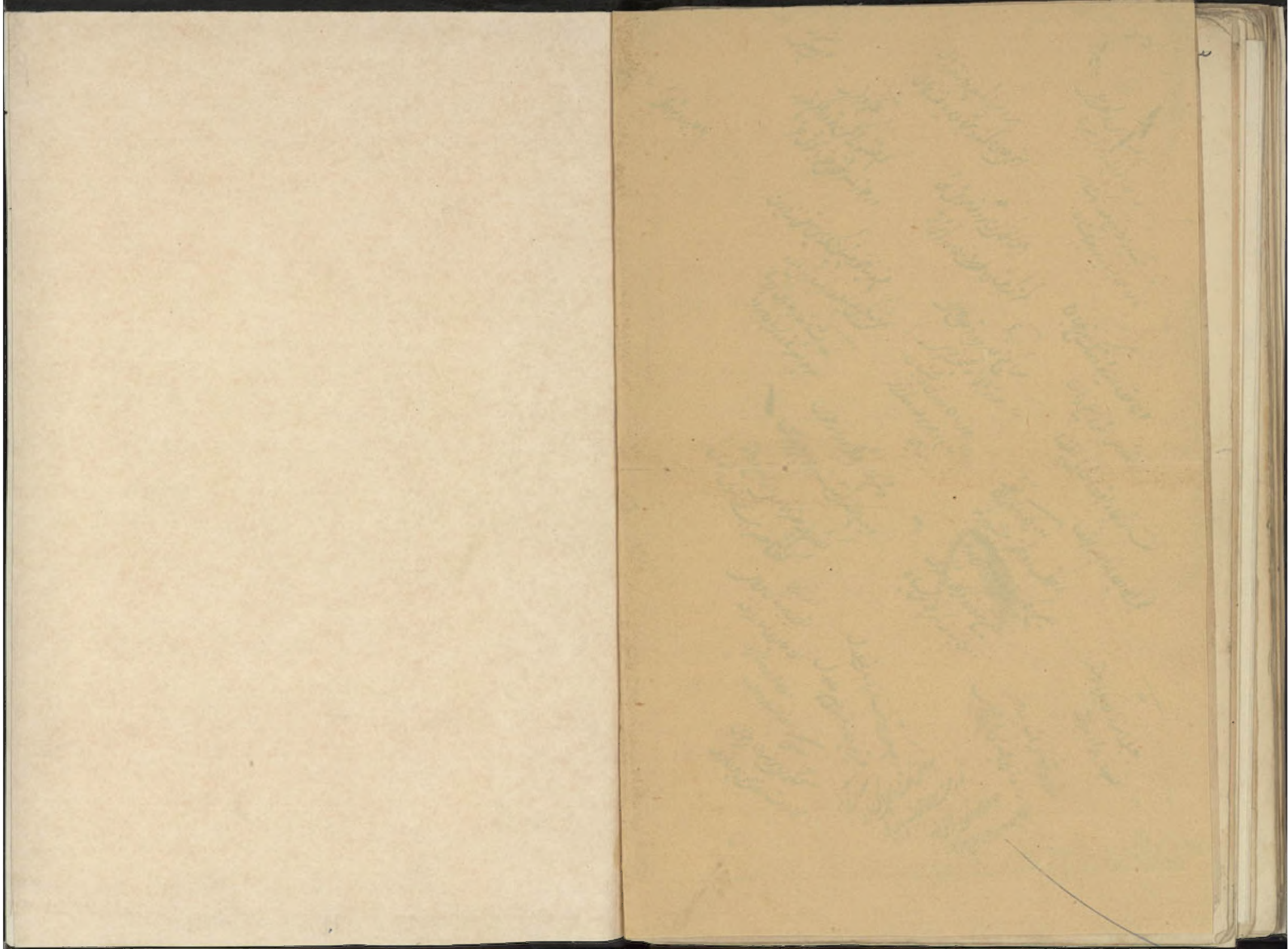
او غنه ان جوان

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

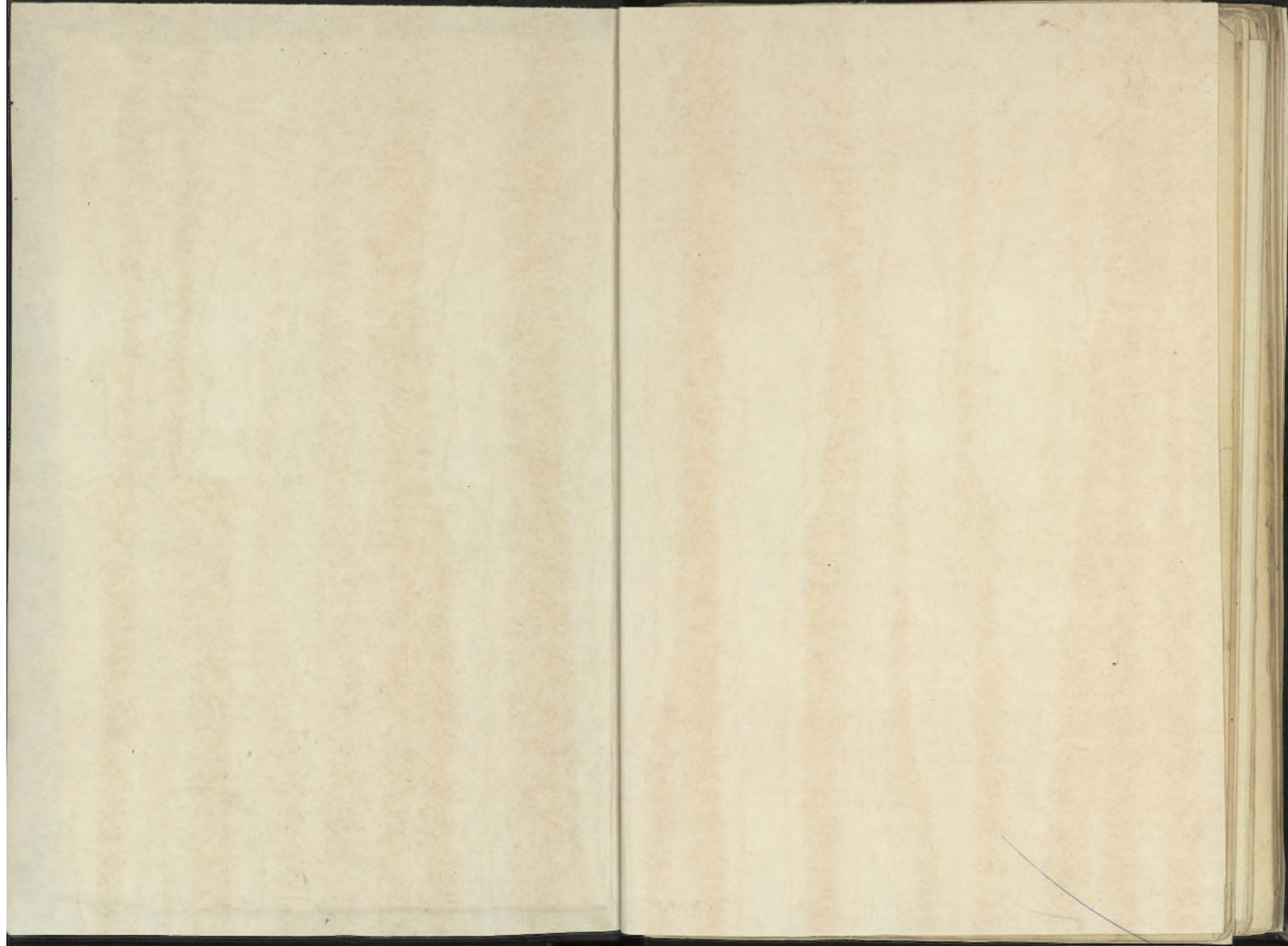




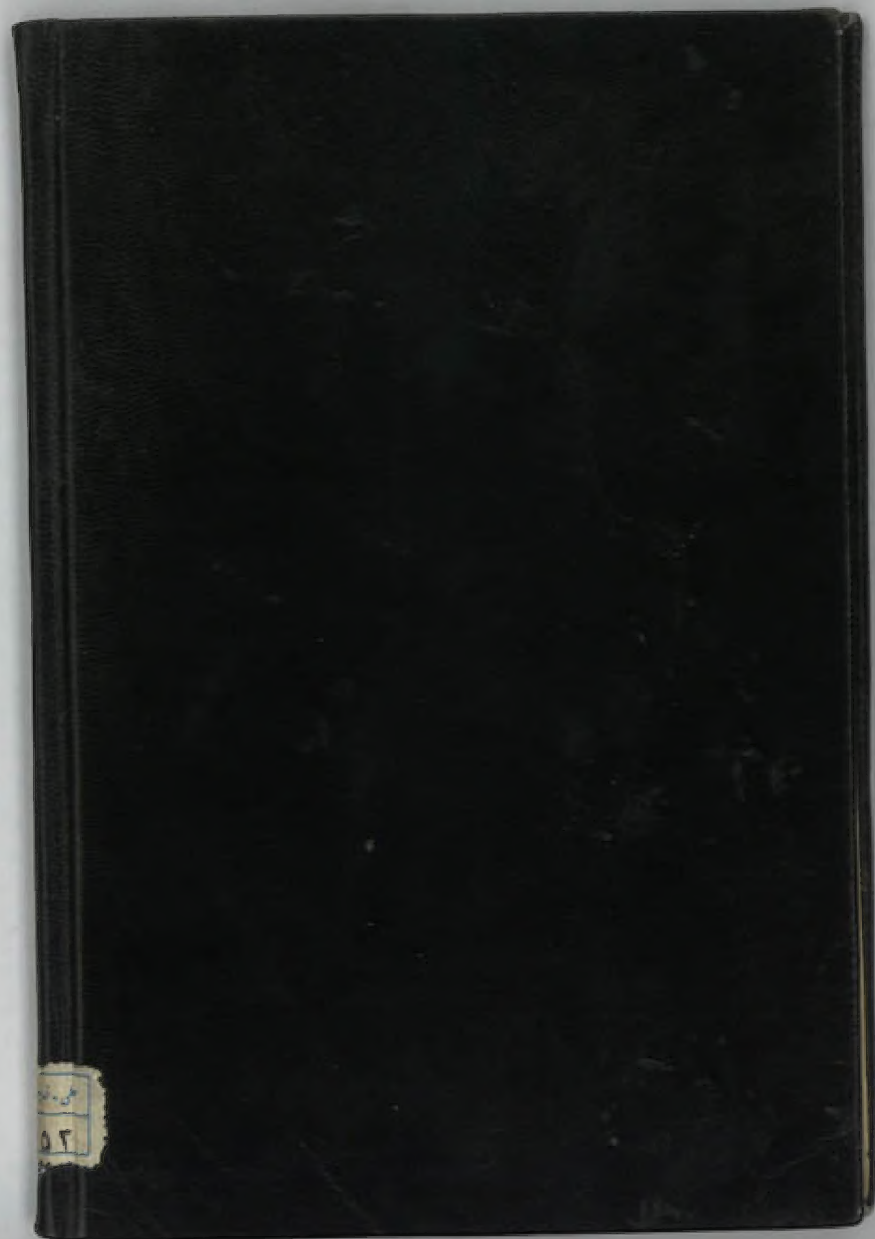












مجله  
۵۲